به احترام مادران داغدار همه سربداران آزادی خواه میهن

**روانشناسی سیاسی فاشیسم مذهبی**

دکتر محمود مسائلی

**روانشناسی سیاسی فاشیسم مذهبی**

**دکتر محمود مسائلی**

به احترام مادران داغدار همه سربداران آزادی خواه میهن

پرسش ها: اگر نظام های استبدادی دارای مشروعیت و اقتدار هستند، پس چرا از کوچکترین انتقادی گریزان بوده و از آن هراس دارند؟ آیا این هراس نشانه ضعف آنها در توجیه حاکمیت خود نیست؟ آیا می توان واژه فاشیسم را برای توضیح اینگونه نظام های استبدادی تمامیت خواه بکار برد؟ در چه شرایطی فاشیسم با مذهب می آمیزد؟

**طرح موضوع**

آقای خامنه ای در سخنرانی پنجم تیرماه که پس از انتخابات ریاست جمهوری صورت گرفت، با حماسه خواندن انتخابات اعلام داشت که آرای باطله دلیل جدایی مردم از نظام نیست. این سخنان که می تواند حاکی از خشم او در برابر کارزار "نه به انتخابات" باشد، در عین حال نشانه نوعی نگرانی برای از دست دادن مشروعیت باشد. خشم و ترس از مهمترین ویژگی های رهبران اقتدارگرایی است که نظام سیاسی کشور را بر پایه های فاشیسم قرار داده اند. مضاف بر اینکه هرگاه اقتدارگرایی چهره خود را در پشت مذهب پنهان نماید، شکلی از گرایش به فاشیسم مذهبی را به نمایش می گذارد که همه خصوصیات استبداد شامل اقتدارگرایی، تمامیت خواهی، ستمگری، و سرکوب را همراه با خود فریبی به گونه ای متناقض در خود جمع می کند. شاید فیلم دراماتیک کمدی "من به خاطر می آورم" توسط فدریکو فلینی[[1]](#footnote-1) در سال ١٩٧۴ بهتر بتواند ویژگی های یک زمانه فاشیستی و رهبری آنرا بهتر برای مردم امروز به تصویر بکشد. موسولینی همواره شکوه نظام و اقتدار را نوید می دهد، شور و شوق احترام و پرستش رهبری همواره توسط نظام فاشیستی تشویق می شود. ولی در برابر آداب و سنتهای ملی ایتالیا، به دلیل ترسی که رژیم و مامورانش از آن دارند، رژیم دست به خشونت زده و حیات عادی مردم را مختل می سازد. به تدریج ترس مردم تبدیل به خشم می شود و دسته های مقاومت در ادبیات، نقاشی، و اشکال مختلف دیگر با نظام به معارضه بر می خیزد. گویی اینبار دو جریان روان پریشی فاشیست با خشمی که از احساسات واقعی مردم سرچشمه گرفته است در مقابل همدیگر قرار می گیرند. اینبار ترس و خشم به میان مردم کشیده می شود. سرکوب پیوسته مردم و رعب و وحشتی که از آن بر می خیزد، جای خود را به خشمی عمیق می دهد. دیگر پیوندهای عاطفی و احساسی فاشیست با مردم نمی تواند بر اوضاع غلبه کند. رهبر اقتدارگرا به محض کوچکترین باد مخالف آن تصورات پوشالین به تیرگی کشیده می شوند.

نظام فاشیستی تا زمانی پابرجا می ماند که مردم به آن باور داشته و وفادار می مانند. این وفاداری از طریق سخنرانی های عمومی رهبری، مانورهای نظامی برای نمایش اقتدار، و برگزاری آیین های حکومتی مثل بزرگداشت شهدایی که جان خود را برای حفظ نظام دادند، تقویت می شود. بنابراین، برای تحلیل چرایی شکل گیری فاشیسم باید به همان زمینه هایی اشاره کرد که در آن گروه عمده ای از مردم روح فاشیستی را در درون آن نظام اقتدار گرا می دمند و برای حفاظت از آن جان عزیز خود را به دلیل تصلب آیینی تقدیم آن می کنند، و هرگاه اقتدار رهبری فرو می ریز و ترس ها به خشم تبدیل می شود، فاشیسم به سرعت فرو می ریزد.. لذا برای مطالعه ریشه های شکل گیری، سپس صعود، و فرود نظام اقتدار گرای فاشیستی باید به روانشناسی سیاسی گروه مجذوب در رهبری پرداخت. از طریق اینگونه مطالعات منظم می توان با دستیابی به مشابهت ها در خصوص ریشه ها، عناصر، ماهیت، و ضعف های رژیم های فاشیستی پرداخت تا راه برای چگونگی موفقیت نهضت مقاومت مدنی بهتر هموار شود.

**روانشناسی سیاسی فاشیسم**

ویلهلم رایش شاید بهترین اثر کلاسیک در زمینه مطالعات فاشیسم را به علاقه مندان به این حوزه علوم سیاسی تقدیم کرده است. مهمترین ویژگی مطالعات او این است که می تواند دروغگویی، تفرقه افکنی، و فساد ذاتی رژیم های فاشیستی را در برابر چشمان ناظر امروزین اینگونه رژیم ها بر ملا سازد. در کتاب *روانشناسی گروهی فاشیسم[[2]](#footnote-2)* که در سال ١٩٣٣ یعنی آغاز صعود اینگونه رژیم ها در آلمان و ایتالیا تحریر شده است، رایش این پرسش را با خوانندگان خود به اشتراک می گذارد که چرا مردم علی رغم برخورداری از عاملیت عقلایی خویش، خود را به رژیم های اقتدارگرا قرار میدهند؟ پرسش را می توان اینگونه مطرح ساخت که چگونه شرایط اجتماعی به شیوه ای شکل می گیرد که روان جمعی را با رضایت کامل در اختیار مردم قرار می دهد؟ اساس استدلال رایش را می توان اینگونه توضیح داد که تاریخ مدرن روشنفکری آلمان بیشتر از اندیشه های اقتدارگرایی قرن نوزدهم به بعد برای شکل دادن به جامعه ای آرمانی تاثیر پذیرفته بوده است. این شرایط بویژه بیشتر در سالهای پس از جنگ جهانی اول تشدید شد. صلحی که در اروپای وقت بوجود آمد نه به دلیل روح صلح طلبی و فرهنگ صلح خواهی، بلکه توسط جنگ و پیروزی دول غالب تامین شد. در فاصله میان دو جنگ جهانی به دلیل نگرانی و ترس عمومی حاصل از بی ثباتی از یکسو، و شکسته شدن غرور و تحقیر ملی از دیگر سو، حزب ناسیونالیسم ملی با تکیه بر ضرورت برقراری نظم و آرامش و رساندن چرخه اقتصادی به بالاترین توان خود، توانست روح و احساسات مردم را به تسخیر خود در آورد.

رایش در ابتدا تحت تاثیر فروید، استدلال می کرد که سرکوب جنسیتی یکی از علل اصلی در به فعلیت رساندن تمایلات اقتدارگرایی به رفتار فاشیستی بوده است. به نظر او، در آلمان، از اوان کودکی فرزندان می آموختند که تمایلات جنسی خود را برای خدمت به چرخه صنعتی کشور کنار گذاشته و سرکوب کنند. در نتیجه در بزرگسالی، هرنوع انگیز و سرکشی جنسی باعث اضطراب عمومی می شود. زن نیز نمی تواند به عنوان ماهیت زنانه نقشی در جامعه داشته باشد. هستن و هویت او در وظیفه پشتیبانی از مرد به عنوان مسئول خانواده و تربیت فرزندان برای آینده نظام پدر سالار خلاصه می شود. به همین دلیل ترس از بی ثباتی بر اساس کاهش در تمایلات برای مشارکت در عظمت و شکوه ملی، و تمایل به سوی نگرش های لیبرال تری که در آن جنسیت جایگاهی برابر در جامعه پیدا می کند، امری نکوهیده است که می بایست بر آن غلبه شود. این نگرانی و ترس از افول ثبات و عظمت ملی، در تار و پود عمده مردم ریشه دوانده و آنها را بر می انگیخت تا به آسانی روح خود را در اختیار تمایلات اقتدارگرایانه قرار دهند. این شرایطی بود که هیتلر را به قدرت رسانده و مردم را نیز به عنوان فدائیان خود برگزید. "عصیان فاشیستی هنگامی اتفاق می افتد که ترس از حقیقت احساسات انقلابی را به سوی توهم بکشاند" (ص ١١ مقدمه). در حقیقت، فاشیسم به شکل ناب خود حاصل مجموعه ای از واکنشها و گرایشات غیر منطقی در شخصیت متوسط انسان است. هرگاه جامعه شناسی موثر اینگونه گرایشات را نادیده انگارد نمی تواند ماهیت فاشیسم را باز شناسد. خشونت و فراگیر بودن تعصبات نژادی نشات گرفته از همان گرایشات غیر منطقی شخصیت انسان است. "تئوری های نژاد پرستانه خلقت فاشیسم نیستند. بلکه ایجاد نفرت نژادی و بیان سازمان یافته سیاسی فاشیسم است" (همان). به همین ترتیب ، فاشیسم می تواند آلمانی ، ایتالیایی ، اسپانیایی ، آنگلوساکسون ، یهودی و یا عربی باشد. ایدئولوژی نژادی علامت واقعی شخصیت است که از نظر بیولوژیکی اسیب دیده است. یعنی فردی که بطور طبیعی ناتوان و درمانده است. تمام تمایلات حاضر در رژیم های معاصر به سوی فاشیسم از همان ناتوانی شخصیتی و درماندگی سرچشمه می گیرند.

در جامعه ای که از نظری روانشناختی و مادی براساس الگوهای اقتدارگرایی پدرسالارانه شکل گرفته است، موضوعات نژاد، گروه، طبقه و تعصبات حاصل از آن از کودکی در روان و شخصیت شکل گرفته و نگرش های سیاسی آنان را پرورش می دهد. هرگاه از کودکی همه رسانه های جمعی، دستگاه های آموزش عمومی، ساز و کارهای فرهنگی ذهن و روان کودک را با اینگونه تعصبات و اوهام مرتبط با خرافه های آیینی در جهت و سمت و سوی اقتدارگرایی سوق دهند، طبیعی است همان گرایشات به گونه ای فاشیستی در بزرگسالی در آنان تجلی پیدا می کند. به نظر رایش، پیدایی فاشیسم به دلیل یک چنین فرهنگ و ساختار پدر سالارانه ای بوده است که توانست رهبری کشور را هم ذات با پدر دانسته و از همگان بخواهد تا برای حفظ کیان خانواده جمعی و اقتدار آن فرمان رهبری را پذیرا باشند. مفهوم رهبری همان ذات عالی و عاری از خطایی است که نظام می کوشد در به عنوان باوری مقدس در درون شخصیت رشد دهد. با وابسته ساختن زن و فرزندان به پدر خانواده، نقش رهبری پدر، که اغلب داهیانه تفسیر می شود، در همه ابعاد جامعه ریشه دوانده و اطاعت محض از آنرا فضیلتی عالی و ضرورتی برای حفظ نظام تلقی می کند. در اینجاست که نقش جنسیت در روان جمعی جامعه را مهیای فاشیسم می نماید. "امروزه مشخص شده است که فاشیسم مولود سیاستهای هیتلر و یا موسولینی نبود، بلکه بیان گرایشات غیر منطقی بود که در مسیر شکل گیری شخصیت عمومی جامعه در آن موثر افتاده بود" (ص ٢٠ مقدمه).

قسمت سوم از فصل اول کتاب او به تحلیلی عمیق در باره روانشناسی جمعی به عنوان روح اقتدارگرایی فاشیسم اختصاص یافته است. تسلیم روح جمعی با رضایت خویش به اقتدارگرایی می بایست علت ظهور فاشیسم باشد. بنابراین، باید مثالی را برای روشنتر شدن موضوع مطرح کرد. "موضوع این نیست که چرا فرد گرسنه دزدی می کند و یا اینکه چرا افراد استثمار شده اعتصاب می کند، بلکه اصل تحلیل باید بر بنای این پرسش قرار گیرد که چرا اکثریت افراد گرسنه سرقت نمی کنند و اکثر افراد استثمار شده اعتصاب نمی کنند" (ص ١۵). به همین دلیل باید همواره بر تحلیل شخصیتی گروهی تاکید نمود زیرا که غفلت از این امر نمی تواند علت حضور فاشیسم را توضیح دهد. در جامعه ای که در آن نابرابری وجود دارد، محرومان از یکسو تمایلات عصیانگر و انقلابی پیدا می کنند، و از دیگر سو به دلیل همان آسیب های اجتماعی شخصیتی پدر سالارانه ممکن است به انفعال و خمودگی در قبال نظام کشیده شوند. بنابراین باید دید چه اتفاقی می افتد که فقر و محرومیت به دلیل همان ویژگی روانشناسانه تحمل شده و هرگز تمایلی برای قیام علیه ان شکل نمی گیرد. بدون دریافت این روانشناسی جمعی نمی توان توضیح داد چرا اقتدارگرایی در جامعه غلبه میکند، چرا تهاجم و پرخاشگری بر روح جمعی غلبه می کند، و چرا جنگها آغاز می شود. بنابراین، موضوع فقط این نیست که ایدئولوژی حاکم برخاسته از خواست طبقه خاصی است. "بلکه آنچه برای حل مشکلات عملی از اهمیت بیشتری برخوردار است این واقعیت است که تناقضات در ساختار اقتصادی یک جامعه نیز در ساختار روانشناختی اعضای آن نهفته است" (ص١۶).

رایش بیشتر توضیح می دهد که نمی توان موضوع را به این پرسش محدود کرد که چگونه رهبران می توانند بخش عمده ای از مردم را در جهت اهداف اقتدارگرایانه خود بسیج نمایند. البته "سخنرانی های (هیتلر) در جلسات حزبی با ویژگی های خاص همراه بود. او به گونه ای بسیار هوشمندانه توانست عواطف عموم مردم را دستکاری کند" (ص ٢۸). اما بدون پذیرش روان جمعی جامعه، هیتلر ( و هیتلرهای دیگر) نمی توانست بر افکار و احساسات عمومی غلبه داشته باشد. در کتاب نبرد من، هیتلر بارها تأکید کرد ه است که تنها از طریق روش صحیح روانشناختی جمعی، و پرهیز از بحث و استدلال، می توان هدف نهایی بزرگ را در نزد توده ها مقبول نگه داشت. آن هدف بزرگ نهایی یعنی برتری نژاد آریایی، و یا در زمانه ما اقتدار اسلام انقلابی ناب، تنها از طریق دستکاری روانشناختی گروهی امکان پذیر است. اما باید در نظر داشت که این اهداف اقتدارگرایانه هنگامی امکان پذیر باشد که مردم (حداقل گروهی از آنان) تمایل داشته باشند به دلیل ضعف های شخصیتی خود، که در همان جامعه پدرسالارانه شکل گرفته است، روان خویش را دراختیار رهبری قرار دهند. بی تردید نقش خرافه های آیینی، سمبل ها و شمایل های افسانه ای، ترویج احساسات شهادت طلبی و امثالهم را نیز نمی توان بخشی از همان ویژگی اسیب دیده روانشناختی گروهی دانست که رهبری (و البته یاران او) را قادر می سازد تا ذهنیت مردم را در کنترل خود گیرند. "ایدئولوژی های هنگامی می توانند موفق باشند که با ساختار روانشناختی توده مردم مطابقت داشته باشد" (ص ٢٩). بنابراین این پرسش همچنان برای تحلیل باقی می ماند که در توده مردم چه عاملی باعث می شود که آنها از خط مشی و یا آیینی پیروی کنند که اهداف آن از نظر عینی و ذهنی کاملاً با منافع آنها مغایرت داشته باشد؟

رایش با تفصیل این پرسش را مورد مطالعه قرار داده و می کوشد همان روانشناختی گروهی را که در ساختار اقتدارگرای پدرسالارانه جامعه شکل گرفته است در مرکز تحلیل های خود قرار دهد. این پیش زمینه های روانشناختی است که با پیوند برقرار کردن با عواطف توده ای می کوشد تا تعیین هویت اجتماعی را در نقش رهبری پدرسالار توضیح دهد. "هویت فردی با هویت حاکمیت تعیین می شود" (ص ٣٩). فرد، به دلیل ویژگی مازوخیستی روان خویش، تابع مقام عالی حاکمیتی، یعنی رهبری است، در عین حال خود را نماینده آن رهبری عالی می داند و به راحتی می تواند آتش به اختیار باشد. به همین ترتیب در حالی که از نظر اقتصادی از موقعیت ممتازی برخوردار نیست، اما همچنان گوش به فرمان است. این آتش به اختیاران همان مازوخیست-سادیستی هایی هستند[[3]](#footnote-3) که وجودشان در عین زبونی در یک جمله خلاصه می شود: "من عین اقتدار هستم" (ص ٣٩). یعنی یک شخصیت زبون ناتوان که هویت خود را به تسلیم به رهبری و در عین حال ادعای نمایندگی او و ارزشهای نظام فاشیستی می داند. این یک "واقعیت روانشناختی قوی و یکی از بهترین جلوه های آیینی است که به نیروی مادی تبدیل شده است". (ص ٣٩).

اینگونه تحلیل های روانشناختی سیاسی به خوبی می تواند شرایط امروزین ایران را نیز توضیح دهد. این روانشناختی گروهی می تواند توضیح دهد که چرا نظام اسلامی توانسته است سالها آیین خود را بر روح و روان مردم جاری و ساری نگه دارد. کشیدن خطی واضح میان اینگونه شخصیت فاشیستی و کسانی که خواهان اندیشه کردن هستند، به نظام این فرصت را می دهد تا ریشه همه نابسامانی ها را در دشمنان فرضی، یعنی آنانی که در صف اقتدارگرایی قرار نمی دهند، جستجو کرده و توده های ضعیف را با خود همراه سازند. آیین های جزمی و توسعه آن به مناسبتهای مختلف مانند بزرگداشت عاشورا، انتظار منجی موعود، و ایام و مناسک مذهبی، ذهن و روان توده های را به گونه ای دستکاری می کند تا رهبری بتواند بر آنها استیلا داشته باشد. به همین دلیل، این ضرورت اقتضا می شود که نهضت مقاومت مدنی بتواند این ناآگاهی ها را به تحلیل بکشاند تا با افزایش بینش صحیح در مردم شخصیت اجتماعی آنها را در مسیر آزادی خواهی هدایت کند. دقت داشته باشیم که بی دلیل نیست که بیشترین حمله های از سوی روشنفکرنمایان نظام متوجه ارزشهای لیبرال آزادی، حق، و برابری می باشد.

**ویژگی های فاشیسم**

برای فاشیسم تعریف واحدی وجود ندارد. اما متفکران این حوزه فکری تحلیل های خود را به طور عمده بر مبانی روانشناسی گروهی فاشیسم قرار داده اند. در این مقاله من سعی کردم بطور خلاصه ابعادی از اینگونه تحلیل ها را به تکیه بر ارزشمندترین آنها، یعنی آثار رایش در اختیار خوانندگان بگذارم. به علاقه-مندان توصیه می شود علاوه بر اثر کلاسیک فوق، به آثار راجر گریفین[[4]](#footnote-4) و یا پل هایس[[5]](#footnote-5) نیز برای فهم بهتر فاشیسم در دنیای امروز مراجعه نمایند. برای خلاصه کردن بحث، در این بخش از مقاله ویژگی های فاشیسم به به شیوه ای بسیار ساده و بدون تفصیل توضیح داده می شود.

 ١. افسانه نژاد برتر روح اصلی حاکم بر تفکر فاشیستی را تشکیل می دهد. مباحث مربوط به بی روح بودن غیر مسیحیان و ماموریت الهی-اخلاقی کلیسا برای فراخواند آنها به ایمان مسیحی، افسانه ماموریت تمدن سازی سفیدپوست در افریقا در دوران استعمار بویژه در قرون هیجده و نوزدهم، برتری نژاد آریایی در باورهای آلمان نازی، و یا طبقه بند های به ظاهر علمی انسانها بر اساس معیارهای سلسله مراتبی مانند سفید پوست، نژاد زرد، و رنگین پوستان، همه بر اساس همان اندیشه های اقتدارگرایانه برتری طلبی یک نژاد خاص توجیه شده اند. به نظر می رسد که می توان با دقت جامعه شناسانه سیاسی اعتقاد به ویژگی های خاصی که به آل عبا، سید اولاد پیغمبر، و یا داعیه ژن خوب اطلاق می شود را در زمره همان ویژگی اقتدارگرایانه برتری یک گروه خاص نسبت به دیگران قرار داد. این داعیه های اقتدارگرایی در عالم مذهب با توصیف علمای شیعه، فقهای صاحب نظر و برتری آنها بر متفکران علوم اجتماعی، و انتساب القابی مانند "آقا و عالم بودن" از جلوه های روشن همان ویژگی اقتدارگرایی است.

٢. داعیه نژاد و یا گروه برتر بطور طبیعی با نخبه گری و ادعای توان ذاتی کسانی خاص برای مدیریت سیاسی جامعه همراه است. به نظر افلاطون تنها فیلسوفان به دلیل توانایی خاص خود می توانستند شایسته رهبری جامعه باشند. آریستوکراسی در همه تاریخ پیش مدرن در همین اندیشه های نژادپرستانه طبقه نجبا بر مردم عادی خلاصه می شد. داروین نماینده همین گونه تفکر در زمانه مدرن می باشد. هربرت اسپنسر با ارایه نظریه بقای اصلح[[6]](#footnote-6) بزرگترین کمک را به استقرار این نظریه نژادی اقتدارگرایانه نمود. رهبری در نظام اسلامی حاکم بر ایران، شورای نخبه گان رهبری، مجمع تشخیص مصلحت، شورای نگهبان، و اساسا جامعه روحانیت شیعی بر مبنای همین اندیشههای برتری طلبانه شکل گرفته و بر مملکت تسلط یافته اند.

٣. تبعیض جنسیتی[[7]](#footnote-7) را به نظرم باید از جمله بارزترین چلوه های آیین های فاشیستی دانست. در نگاه فاشیستی زنان فقط مادرانی هستند که وظیفه تربیت فرزندان شهادت طلب در راه آرمانهای نظام به عهده می گیرند. بنابراین زن بودن مکملی است بر خصیصه مردانه استوار و محکم برای جنگیدن در خط مقدم آیین فاشیستی. بنابراین در آلمان نازی زنان خانه دار بانوان با فضیلتیی تلقی می شدند که علاوه بر تامین نیازهای جنسی مرد، تربیت فرزندان مبارز برای آرمانهای نازی را به عهده می گرفتند. اصرار بر پاکی زنان، در واقع انکار حق طبیعی زنان برای عبور از چارچوبه های تنگ آیین فاشیستی هیتلر بود. زن با توصیف فاشیستی از هویت فردگرایانه مستقل خود به عنوان انسانی با اراده آزاد تهی شده و تنها یاور ویژگی مردانه سخت بودن برای آرمانهای فاشیسم تلقی می شد. به همین دلیل هم جنس گرایی هرگز برتافته نمی شد، و یا سقط جنین، و نیز طلاق امری نکوهیده به حساب می آمد.

۴. نظامی گری و شکوه آن را نمی توان از فاشیسم جدا ساخت. اقتدار ملی بر اساس نظامی گری و سرمایه های عظیمی که برای توان آن صورت می گیرد در همه نظام های فاشیستی گذشته و کنونی قابل مشاهده است. البته داشتن بنیه و بدنه نظامی کارآمد امری عادی و ضروری در همه جوامع بوده است. اما تکیه خاص بر نظامی گری، تجلیل شهادت سربازان، آموزش دادن از اوان کودکی برای شهادت در راه آرمانهای نظام، و اختصاص بودجه های عظیم با فاشیسم به گونه ای همراه بوده است که بدون آن اقتدار ادعایی نظام فاشیستی فرو می ریزد. نظامی سازی ارکان مملکت، تبدیل مراکز آموزشی به به پشتوانه انسانی نظامی گری، و بسیج نیروهای وفادار به رهبری ، نظامی گری فاشیستی را نسبت به امور و نیازهای دیگر برجسته می سازد.

۵. حساسیت بالا نسبت به امنیت و امنیتی سازی همه امور مملکت شامل روزنامه نگاری، ورزش و هنر، انتخاب پوشش و سرگرمی ،و بطور کلی خاموش ساختن هر نوع اراده آزاد، از دیگر ویژگی های برجسته فاشیسم است. در نگاهی امنیتی، مفهوم امنیت داشتن به گونه ای بسیار خاص یعنی نشان دادن اقتدار ادعایی نظام به مردم، سرکوب، شکنجه، و زندانی ساختن مبارزان آزادی خواه همراه است. بنابراین مفاهیم امنیت انسانی یعنی رها بودن از نیاز مادی برای تامین مایحتاج خانواده، آزادی بودن از ترس مجازات برای آزادی اندیشه، و آزادی بودن برای تعریف معانی زندگی، در دیدگاه امنیتی رژیم فاشیستی جایی ندارد. تصور موهوم دشمن خود-ساخته خارجی، منتسب کردن هر نوع نقدی به همراهی با همان دشمن خارجی، سرکوب گروهای مذهبی متفاوت، اقلیتهای قومی، دگراندیشان، و کنشگران جامعه مدنی در راستای همین نگاه امنیتی محدود اقتدارگرایانه توجیه می شود.

۶. قدرت بی انتهای نیروها سرکوب امنیتی و باز گذاشتن دست آنها در سرکوب مردم بازتاب همان گشتاپویی است که در همه نظام های فاشیستی حضور دارد. معمولا در این نگرش فاشیستی، دستگاه های امنیتی فقط وظیفه سرکوب را زیر عنوان تخلفاتی از قوانین آمرانه در مورد مردم عادی و یا ناراضیان و منتقدان به عهده می گیرند، و از برخورد با فسادهای کلان و تبه کاری ها احتراز می ورزند. بی سبب نیست که آب بازی در پارک، دوچرخه سواری زنان، و یا کنار رفتن روسری توسط بانوان تهدید به امنیت ملی تلقی شده، اما دزدی های کلان، قاچاق مواد مخدر، انسان، و تاراج مملکت توسط باندهای مافیایی نادیده انگاشته می شود.

٧. ملی گرایی افراطی در همه نظام های فاشیستی عنصر برجسته اقتدارگرایی تلقی می شود. رجوع به سرودهای ملی، به اهتزاز در آوردن پرچم ها، و برافراشتن سمبل ها، نشانه ها، و شمایل ها مانند تصاویر رهبری در ادارات و مکانهای عمومی در همه نظام های فاشیستی به خوبی مشهود است. از این نقطه نظر، تفاوتهایی میان حکومت نازی آلمان، رژیم کمونیستی کره شمالی، حکومت اسلامی ایران، و یا دیکتاتوری های افریقایی وجود ندارد.

۸. انکار کامل و یکپارچه حقوق بشر و اصول دمکراتیک که از ویژگی های اجتناب ناپذیر فلسفه لیبرال می باشد، در همه نظام های فاشیستی امری برجسته و غیرقابل انکار است. شکنجه و بازداشت مبارزان حقوق بشر؛ دستگیری، شکنجه، حذف، و نابودی دگراندیشان؛ ترس از تمایلات هویتی و فرهنگی؛ و سرانجام بسیج های عوام فریبانه، همه در راستای همان انکار حقوق بشر و آزادی های دمکراتیک توجیه می شود.

 ٩. کنترل رسانه ها، سانسور شدید و سختگیرانه آثار و نوشته های ادبی و هنری، تحمیل محدودیت به تاتر و سینما، به راه انداختن موج های گسترده تمجید رهبری فرزانه، تلاش برای شستشوی مغزی کودکان در مدارس و نهادهای آموزشی، سلطه انحصاری حاکمیتی بر رسانه های ملی، ایجاد موانع بر سر راه گردش آزاد اطلاعات، پرورش شعرای دربار و هنرمندان جیره خوار دستگاه حاکمیت، پرو بال دادن به نیروهای مذهبی رسمی و افراطی، اشاعه اطلاعات دروغ به قصد انحراف افکار عمومی، مصاحبه های جهت دار نمایشی، تربیت ماله کشان برای توجیه منویات رهبری خودکامه در خارج کشور، و ده ها مورد دیگر ویژگی های نظام فاشیستی را شکل می بخشند.

١٠. برگزاری انتخابات نمایشی، دستکاری و دزدی آرای شرکت کنندگان در انتخابات، تهیه آمارهای غلط، ایجاد گمراهی در افکار عمومی برای تصمیم گیری توسط چهره های برجسته هنری و ورزشی جیره خوار نظام، پوشش های عظیم رسانه ای برای توجیه ضرورت برگزار انتخابات به عنوان معیار مشروعیت نظام، سازماندهی گروه های ناآگاه ولی وابسته برای جهت دار کردن انتخابات در فضای عمومی، و ده ها شگرد دیگر را نمی توان از ویژگی های اصلی فاشیسم جدا ساخت.

**یک نتیجه گیری کوتاه**

با درنظر داشتن ماهیت و کارکرد فاشیسم، این واقعیت وجود دارد که نهاد مذهب نیز به خدمت آیین فاشیستی فراخوانده شود. برای اولین بار یک کشیش ایتالیایی به نام استورزو، در سال ١٩٢٢ استدلال کرد که همراهی کلیسا با سیاستهای اقتدارگرایانه موسولینی نوعی فاشیسم مذهبی به وجود می آورد. در این شرایط همه جنبه های دیکتاتوری سیاسی، استبداد رای، راستگرایی افراطی آیینی، فساد طبقاتی وابسته، و مذهب نهادین با یکدیگر پیوند یافته و ماهیتی تمامیت خواه به نظام فاشیستی می دهند. فاشیسم مذهبی در ایتالیای موسولینی بارزترین جلوه این نوع فاشیسم بود که سپس در پاره ای دیگر از نظام های سیاسی اقتدارگرا نیز دنبال شد تا بتواند چهره حکومت بدترین ها را مشروعیت بخشد. به همین دلیل، می توان فاشیسم مذهبی و تمامیت خواهی را در کنار یکدیگر قرار داد تا بتوان حکومت بدترین ها توصیف کرد.[[8]](#footnote-8) با این اوصاف، بنا بر دلایل زیر حکومت بدترین ها در ایران امروز محتوایی خاص بر فاشیسم مذهبی افزوده است:

١. برخلاف نظام های فاشیستی آلمان و ایتالیا، نظام سیاسی حاکم بر ایران اهداف ملی گرایانه را دنبال نمی کند. اساسا این حکومت با مفاهیم ملی و ملی گرایی سر سازگاری ندارد زیرا تشکیل امت اسلامی را سمبل سیاسی اسلامی می داند.

٢. به هیچ عنوان در دایره حکومت های مدرن قرار نمی گیرد. بلکه با قرار داشتن بر فرضیات پیش-مدرن مذهبی با الزامات زندگی مدرن شامل احترام به حقوق و آزادی های اساسی و نیز اصول دمکراتیک با جدیت به مخالفت برخاسته و فقط سعی می کند از ابزارهای مدرن در جهت تحکیم قدرت خود استفاده کند.

٣. در حالی که فاشیسم آلمانی و ایتالیایی سیاستگذاری های رفاه اجتماعی را در قالب سوسیالیسمِ برای شهروندان خود دنبال می کردند، حکومت اسلامی ایران نسبت به و رفاه گرایی کاملا بی اعتنا بوده و هنوز مفاهیم عدالت اجتماعی را بر مبانی منسوخ و پیش-مدرن کمک کردن به عنوان صدقه جستجو می کند.

۴. در مقابل پیشرفت اقتصادی و توسعه همه جانبه کشور قرار گرفته و بویژه با توسعه اجتماعی و سیاسی عناد می ورزد. تجربه بیش از نیم دهه حکومت ملایان مرتجع نشان می دهد که آنها همواره کوشیده اند چرخ های تاریخ را به شرایط صدر اسلام باز گردانند. آیین حکومتی جزمی و واپسگرا بوده و در برابر هرنوع مفهوم توسعه یافتگی انسانی قرار می گیرد.

۵. در حالی که فاشیسم پیشین آشکارا سیاست های تهاجمی به کشورهای همسایه را در پیش می گرفتند، حکومت اسلامی ایران جنگهای شبکه ای را جایگزین جنگ ها مستقیم تهاجمی پیشین ساخته تا بتواند نیات تاسیس امت اسلامی را در پشت آنها پنهان سازد. این نوع جنگها که به اشتباه توسط تحلیلگران جنگهای نیابتی خوانده می شوند، موضوع یکی از مقالات در پیش رو خواهد بود.

1. Federico Fellini (1974). Amarcord. [↑](#footnote-ref-1)
2. Wilhelm Reich. (1933/1946). *The Mass Psychology of Fascism*. Theodore Wolf (Trans.). New York: Orgone Institute Press. [↑](#footnote-ref-2)
3. برای مطالعه بیشتر به مقاله ای که با عنوان "فرار از آزادی در شخصیت اقتدارگرا" نوشته ام مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-3)
4. Roger Griffin. (1991). *The Nature of Fascism*. Palgrave Macmillan; [↑](#footnote-ref-4)
5. Paul Hayes. (1973). *Fascism*. Routledge. [↑](#footnote-ref-5)
6. Herbert Spencer, The Survival of the Fittest. [↑](#footnote-ref-6)
7. sexism [↑](#footnote-ref-7)
8. نگاه کنید به مقاله "تفسیری بر بی اعتباری حکومت بدترین ها" از این نویسنده. [↑](#footnote-ref-8)